

پنجشنبه ۱۵ دسامبر ۲۰۱۶

ناتور رحمانی

عدالت کجاست ؟

یکی ثروت وی حدی ندارد
 یکی مُرده، مگر لحدی ندارد
 یکی شادمان و هیچ غصه ندارد
 یکی بدبخت که هیچ قصه ندارد
 یکی گنجی به زیر پایش نهفته
 یکی از دست فقر عفت فروخته
 یکی آرام ، مثل گل شکفته
 یکی در آتش بیداد سوخته
 یکی سردار آسمان و زمین است
 یکی دستش نهان در آستین است
 یکی افسر و تاج و تخت دارد
 یکی روزگار بد و سخت دارد
 یکی مالک قصر و کاخ نشین است
 یکی کمتر ز خاشاک زمین است
 یکی زباله سازد مرغ بریان
 یکی در جستجوی لقمه ای نان
 یکی غرق سرور و شادمانی
 یکی بدبخت در این دنیای فانی
 یکی از خنده و مستی جدا نیست
 یکی لبش با خنده آشنا نیست
 یکی توان صد گزینه دارد
 یکی دریای خون در سینه دارد
 یکی خوشبخت شود با یک اشاره
 یکی را نیست در آسمان ستاره
 یکی نازدانه اش فربه و چاق است
 یکی اولادش از ناداری خشک و قاق است
 یکی امیل مروارید بگردن
 یکی اشکش چو مروارید بدامن
 یکی دست و گوش و گردنش پُر ز الماس
 یکی شب و روزش به زاری و التماس
 یکی مُراد به زیرپایش چو الاغ است
 یکی گر جامه دارد ، جیب سوراخ است

تو میدانی تضاد ها را ، خدایا !
تو می بینی وضع این فقرا را ؟
اگر می دانی این جوروجفا چیست ؟
بگو ، گناه این بیچاره ها چیست
تویی خالق ، آفریدگار تویی
تویی مالک ، کردگار تویی
چرا از نیستی ، به هستی می کشانی ؟
باز چرا ، به ذلت و فقر می نشانی
دلم پردرد گشته ، از این زمانه
ازاین قفس ، ازاین عمروآب ودانه !!
روح زین تفاوت ها ، خسته گشته
ره ای امید در دل ، بسته گشته
ازاین دنیای واهی ، سیرم سیر
وزآن وعده فردا ، تیرم تیر
ببین بی دردی ، و بی حیایی را
نه مرغ زنده گذارند ، نه ماهی را
من از عدل دروغین ، خسته ام
آزادی کجا ، به صد دام بسته ام؟!
بگو ، این قصه ای تلخ ، چون نوشتی
چرا با مسکینان ، بدخو و زشتی ؟
اگر نیستند ، عزیز بارگاہت
چرا نقش کرده بی ، در کارگاہت
بیا ، تخم عدالت در زمین ، بکار
که (ناتور) ز تو امید دارد ، دادار !

